

جلوه‌های آرمانشهر و شهریار آرمانی فردوسی با جستاری در داستان سیاوش

حسنعلی عباسپور اسفدن - دکتر احمد رنجبر

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی -
استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

چکیده

اگر چه اولین بار واژه «یوتوپیا» را تامس مور، نویسنده و فیلسوف انگلیسی ساخته است، بشر از دیرباز در برابر ناکامی‌ها، بیدادگری‌ها و ناهمواری‌های زندگی سعی کرده است طرح شهری آرمانی را تصویر کند. انگیزه بشر از طرح این شهر خیالی این بوده است که از دردها و رنج‌های خود بکاهد و معایب و محاسن جوامع را بازگو کند. در کانون بشری، شاعران، فیلسوفان و نویسندگان زیادی چون افلاطون، ارسطو، فارابی، نظامی و... با طرح این موضوع به ویژگی‌ها و چگونگی شکل‌گیری آن پرداخته‌اند. در ایران باستان نیز جلوه‌هایی از شهریاران آرمانی مانند جمشید، فریدون، کیخسرو و سیاوش و آرمان‌شهرهایی مانند گنگ‌دژ و سیاوشگرد دیده می‌شود که در شاهنامه فردوسی منعکس است. در این مقاله به نمونه‌هایی از این جلوه‌ها به‌ویژه در داستان سیاوش اشاره شده است.

کلیدواژه‌ها: آرمانشهر، شاهنامه، سیاوش، پیمان‌داری، صلح‌جویی.

مقدمه

هر گاه بشر در سیر زندگی خود با ناکامی‌ها و ستمگری‌ها مواجه شده است، تلاش کرده است تا دنیایی را برای خود تصویر کند که آینده‌اش را بر مبنای آن بسازد. فردوسی به عنوان یک حکیم و دردمند اجتماعی نیز در زمانه‌ای می‌زیست که با تأمل در بیدادگری‌ها و نابهنجاری‌های پادشاهان و حاکمان عصر خود، این اندیشه در او قوت یافت که باید برای نجات مردم از بی‌رحمی‌ها و ناهمواری‌ها چاره‌ای بیندیشد. به همین دلیل با توجه به اوضاع زمان تصمیم گرفت تا با بازسازی فرهنگ و تمدن قوم ایرانی کتابی تالیف کند که دری از «آرمانشهر» یا «شهر نیکان» را به روی مردم ایران بگشاید. او در این کتاب سعی کرده است سرزمین سعادت و خوشبختی را به ایرانیان بنماید و با بیان ویژگی‌های آرمانشهر و شه‌یاران آرمانی راه رسیدن به آن را به ما نشان دهد. به باور او گذشته فرهنگی ایران که در قالب حماسه و اسطوره بیان شده، می‌تواند چراغی فرا راه زندگی ما باشد؛ این گذشته حاصل خردمندی‌ها و اندیشه‌های حکیمانه ایرانی است که می‌توان با تأمل در آن آرمانشهر ایرانی را در ذهن تصویر نمود و با رفع معایب و مفسد روزگار زندگی بهتری را برای خود فراهم ساخت. با این توضیح مختصر می‌توان گفت شاهنامه فردوسی کتابی است که آرمانشهر ایرانیان در آن تصویر شده است؛ آرمانشهری که با دریافت رموز و خردمندی‌های تعبیه شده در داستان‌ها، عملی و قابل فهم است.

یکی از داستان‌هایی که در این مقاله به آن پرداخته شده، داستان سیاوش است. با توجه به اینکه تاکنون در این زمینه پژوهشی انجام نشده است، برآن شدیم تا ضمن بیان اهداف فردوسی از سرودن شاهنامه، جلوه‌هایی از آرمانشهر و شهریار آرمانی را در این داستان تحلیل کنیم. گرچه همه وجوه اندیشه‌ها و رفتارهای عملی آرمانشهر و شهریاران آرمانی را باید در پیکره و اجزای مختلف شاهنامه یافت، بعضی از این ویژگی‌ها را می‌توان در شخصیت اسطوره‌ای شهزاده ایرانی - و آرمانشهری که به وجود می‌آورد- مشاهده کرد.

چرا فردوسی شاهنامه را سرود؟

بی‌گمان هر اندیشه‌ای که نوابع فکری هر ملتی مطرح می‌کنند، حکایتگر خواست عمیق فکری یا تاریخی آن ملت است که به اقتضای روزگار خود نوشته می‌شود. یکی از اندیشه‌هایی که بشر در سیر زندگی خود به آن پرداخته و آرزوهای دست نیافته خود را در آن جست‌وجو می‌کرده، مقوله آرمانشهر است. اگر افلاطون از جامعه آرمانی سخن می‌گوید، بی‌شک زندگی او در دورانی است که در آن جنگ و ناآرامی دیده می‌شود. افلاطون در زمانی پرورش یافت که حیات قبلی (قبیله‌ای) یونانیان در شهر زادگاه او، آتن، به یک دوره استبدادی انجامیده بود. استاد محبوب او، سقراط، که وی بعدها او را عمده‌ترین سخنگوی محاضرات خود قرار داد، محاکمه و اعدام شد. چنین می‌نماید که افلاطون خود نیز به خطر افتاده بود و لذا همراه با یاران دیگر سقراط آتن را ترک کرد.

(حلی 1383: 61) بنابراین اگر افلاطون از آرمانشهر و عالم مثال سخن می‌گوید، بی‌تردید تاریخ و اوضاع و احوال زمان او از مهم‌ترین عوامل هستند.

اگر تامس مور از «یوتوپیا» سخن می‌گوید، او در روزگاری می‌زیست که آرامش پیش از توفان برقرار بود. نخستین نوزایش (رنسانس) سر آمده و جنبش دین‌زدایی آغاز شده بود. ورود چاپ و کاغذ به صحنه نیز حادثه‌ای بزرگ بود و ضربه‌ای سخت به مرجعیت کلیسا زد. خرده‌گیری‌ها بر کلیسا به سبب فساد و ثروت هنگفت و زمینداریش و به سبب انحصار نظری و محدود کردن انجیل به زبان لاتین و آموزش آن به گروهی اندک شمار بالا گرفته بود (مور 1387: 19) حکیم فردوسی نیز در زمانه‌ای شروع به سرودن شاهنامه کرد که ایرانیان را از آرمان‌ها و آرزوهای خود بسیار دور افتاده می‌دید و زمستان ظلم و ستم سرزمین اهوراییان را مغلوب خود ساخته، از گرمای فرهنگ و اندیشه و عدالت و خردمندی خبری نبود؛ کهران مهتر شده بودند و هنر و شایستگی به زبونی گراییده بود. او خود در همان ابتدای شاهنامه سبب سرودن کتاب خود را بیان می‌کند که پهلوانی دهقان‌نژاد خردمند سؤال می‌کند که شاهان و مهان قبل از او چگونه حکومت کرده‌اند که دنیا را این‌گونه خوار و بد اختر به ما واگذاشته‌اند؟

وزان نامداران فرخ مهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
بر ایشان همه روز کندآوری
سخن‌های شاهان و گشت جهان
(فردوسی 1387، ج 1: 21)

پرسیدشان از کیان جهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
چگونه سر آمد به نیک‌اختری
بگفتند پیشش یکایک مهان

در دوره فردوسی فشار و زور گلوی آزاداندیشان و حق گویان را به سختی می‌فشرد. از یک سو خلفای بغداد وارثان اندیشه‌های واپس مانده بنی‌امیه، مردم را در تنگنا گرفته، مسلمانان عرب را به غیر عرب برتری داده و آشکارا آموزش‌های بلند دین را به سخره می‌گرفتند و نیک‌اندیشان را می‌آزردند. از سوی دیگر فرمانروایان دست‌نشانده بغدادیان هر آنچه می‌خواستند و می‌پسندیدند، بر آزادگان روا می‌داشتند.

اما هنوز آزادی نمرده و خوی مردمی به کلی از جهان نرفته بود. آنکه از مردمی بهره‌ای داشت و به ایران و ایرانی دل بسته بود، با تباهی می‌جنگد و هر کس به راهی و به گونه‌ای اندیشه ایرانی خویش را آشکار می‌کرد و این‌گونه است که سخنور فرزانه توس که عشق به ایران و ایرانی در دلش زنده بود، با شعر بیدار کننده خویش، بلند قامت می‌ایستاد و از ویرانی ایران و نابودی ایرانی نالید:

دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و رنج و بلاست	نشستنگه تیزچنگ ازدهاست

(فردوسی 1387، ج 2: 138)

او با این انگیزه سرودن شاهنامه را آغاز می‌کند که پایه‌ای استوار برافرازد و از خویشتن یادگاری به جای می‌نهد که از راه خرد یا رمز مردمان را در کارها مددکار باشد و چنین است که سی سال از بهترین دوره زندگی خویش را در سر این کار سترگ می‌نهد و جوانی و دارایی خویش را از کف می‌دهد تا کاخی برافرازد که باد و بارانش گزند نرساند. (راشد محصل 1376: 574-577)

فردوسی تصویر وضع اجتماعی چهارصد سال قبل از خود را در

نامه‌ای که رستم فرخزاد به برادرش می‌نویسد، این‌گونه بیان می‌کند:

شود خوار هر کس که بود ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نهان
به هر کشوری در، ستمکاره‌ای	پدید آید و زشت به پتیاره‌ای
برنجد یکی دیگری بر خورد	به داد و به بخشش همی‌ننگرد
زپیمان بگردند وز راستی	گرامی شود کژی و کاستی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر	نژاد و هنر کمتر آید به بر
ربایید همی این از آن، آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
بمداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر هم چنین چاره‌گر
شود بنده بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
زیبان کسان از پی سود خویش	بیچویند و دین انــــدر آرند پیش

(فردوسی 1387، ج 9: 318 و 319)

در چنین زمانه‌ای است که ایران نیاز به «پایداری حماسی در زمانه خواری و سرشکستگی» دارد. از نظر حکیم توس این پایداری ممکن نیست مگر حماسه‌ای سروده شود که در آن همه خواست‌ها، عواطف، سرخوردگی‌ها، پیروزی‌ها، مردانگی‌ها و پهلوانی‌های مردم ایران انعکاس یافته باشد و روح تازه‌ای در کالبد ایرانیان دمیده شود تا بدانند که چه شده است که این‌گونه از آرزوها و آرمان‌های خود دور افتاده‌اند؛ به همین دلیل است که «آن نیروی شگرف و شگفت که جان فردوسی را علی‌رغم همه نابسامانی‌ها و دگرگونی‌ها، طراوت و صبر و استقامت بخشیده، آرمان‌هایی است که او در دل داستان‌ها و گفتارهای شاهنامه در حدیث دیگران و در واقع از دل خویش می‌پرورانده است. بزرگ‌ترین آرمان فردوسی در

بازساخت و بازنگری تاریخ کهن، بازیابی "ایران‌شهر" مطلوبی است که گردش روزگار نامساعد آن را از یادها و دل‌ها سترده است. آن روزگاران روشنی که ایامش "به فر سور و آذینها" بهاران در بهاران بوده است. روزگار روشنی داد و آب، روزگار طراوت خرد و آفتاب، روزگار سرسبزی و شادی و خاک، روزگار میدان‌های بزرگ، کردارهای نیک و گفتارهای نیک و پندارهای نیک که سویه‌ای در آسمان و رویه‌ای به زمین داشته‌اند. شاید هرگز خود فردوسی هم، زمان و آن معینی از این روزگاران را نمی‌توانسته نشان دهد، اما مجموعه یافته‌هایش از روزگاران کهن، چنین طرحی در ذهن او پی ریخته است.» (محتبی 1379: 270)

حال جای این سؤال است که آیا این مدینه‌های فاضله، آن طور که تصور شده‌اند، ممکن است در عالم واقع پدید آیند یا خیر؟ به عبارت دیگر، طرح این آرمانشهر چه فایده‌ای دارد؟ آنچه مسلم است اینکه هر طرحی که در ذهن ریخته می‌شود، اگر عملی نیز نشود، «لامحاله این فایده را دارد که پاره‌ای از معایب جوامع موجود را روشن‌تر می‌سازد و برای اصلاح و بهبود آنها شوق و همت انسانی را تحریک می‌کند و گهگاه نشان می‌دهد که اگر نظامات دیگر در جامعه برقرار آید، کدام نتایج از آن حاصل می‌شود و بدین‌گونه تصور جامعه فاضله از نوع فرضی است که گاه در علم می‌کنند و از آن معیاری برای جواب صحیح مسأله می‌یابند. حتی در تعدادی از این طرح‌ها هدف، نقد جوامع موجود است که آن را نیز کسانی که علاقه به بهبود احوال انسانیت دارند، نوعی سازندگی تلقی می‌کنند، نه نوعی ویرانگری. (زرین‌کوب 1370: 233)

نگاهی به آرمانشهر از دیدگاه‌های مختلف

«آرمانشهر» اصطلاحی است که در اصل از واژه یوتوپیا (Utopia) گرفته شده است. یوتوپیا واژه‌ای است یونانی که تامس مور آن را ساخته است و از ریشه Ou-topos به معنای هیچستان (یا به زبان حکیم ایرانی، شهاب‌الدین سهروردی «ناکجا آباد») است که کنایه‌ای طنز آمیز از eu-topos (خوبستان) در آن است. (مور 1387: 16)

این نویسنده انگلیسی در کتاب یوتوپیا عقاید و افکار خود را در مورد حکومت و جامعه آرمانی بیان کرده است و کوشیده است تا راه رسیدن به سعادت حقیقی را نشان دهد. اگر چه آرمانشهر نامی است که از یوتویپای تامس مور گرفته شده است، در واقع، بشر از دیر باز در برابر ناکامی‌ها و بیدادگری‌های روزگار و ناهمواری‌هایی که در مسیر زندگی داشته است، شهری آرمانی را آرزو می‌کرده است. به همین دلیل در کانون بشری و در شرق و غرب عالم فیلسوفان، نویسندگان و شاعران، هر یک برای نجات انسان از اسارت و ناکامی خواسته‌اند تا با طرح یک «مدینه فاضله» جامعه‌ای را تصویر کنند که از دردها و رنج‌های بشری کاسته شود و شادکامی‌ها و پیروزی‌ها افزون گردد. در فلسفه سیاسی غرب، افلاطون از اولین کسانی است که به طرح آرمانشهر پرداخته است و از ناکجاآبادی سخن می‌گوید که «فیلسوف در مدینه فرمانروا گردد یا فرمانروا از جمله فیلسوفان باشد و به هر صورت قدرت سیاسی و مرجعیت فلسفی در یک‌جا مجتمع شود.» (بریه 1384: 188)

ارسطو معتقد به «حکومت آریستوکراسی است، یعنی افراد شایسته و خردمند باید بیش از مردم دیگر در کار حکومت دخالت داشته باشند، اما

چون ارسطو آسیب‌پذیری این نوع حکومت را می‌شناسد، به نحوی واقع‌بینانه‌تر به حکومتی روی می‌آورد که همان حکومت طبقه متوسط باشد؛ زیرا همچنان که معتقد است فضیلت در اعتدال است، بر این اصل نیز اعتقاد دارد که در صورت نبودن حکومت آرمانی، حکومت طبقه متوسط شایسته‌ترین است.» (حلبی 1383: 146) و توماسوکامپانلا پایه یک حکومت مطلوب را این‌گونه مطرح می‌کند که حکومت «از سرچشمه الهی و به وسیله پاپ به یک سلطان دنیوی منتقل می‌گردد که به نیابت از او حکومت کند» (همان: 312) و اوگوستین به دو نوع حکومت در دو قلمرو معتقد بود. یک قلمرو زمینی و دیگری قلمرو آسمانی؛ قلمرو زمینی بر بنیاد شر نهاده شده است و مظهر آن شهر بابل است و قلمرو دیگر، قلمرو خیر، شهر قدس و جایگاه آن کلیسا است. (همان: 239) او معتقد بود جایگاه کسانی که از هر دو جهان فارغ بوده‌اند، شهر خدا است که در مقابل آن شهر جهان قرار دارد. شهر زمینی مربوط به حفاظت کالبد مادی انسان است و شهر خدا سرنوشت روحانی او است. (همان: 236)

در فلسفه سیاسی شرق و میان فلاسفه اسلامی نیز افرادی چون ابونصر فارابی بوده‌اند که با اندیشه فلاسفه غرب چون افلاطون و ارسطو مأنوس بوده‌اند. او کتابی دارد به نام *آراء اهل المدینه الفاضله* که مهم‌ترین کتاب سیاسی فلسفی اسلام است و میان طالبان فلسفه اسلامی چنان اعتباری کسب کرده است که تنها جمهوریت افلاطون با آن قابل مقایسه است. فارابی بین دین و فلسفه آشتی برقرار کرد و مانند افلاطون به «فرضیه اندامواری اجتماع» معتقد بود. با این تفاوت که افلاطون طبقات جمهوریت خود را به قوای نفس انسانی تطبیق می‌دهد ولی فارابی به

اعضای بدن. (همان: 315-316) فارابی هم مانند افلاطون معتقد بود که مدینه فاضله باید به ریاست فیلسوف باشد.

در ایران باستان نیز، از مکان‌ها و شهرهای نمادینی یاد شده است که نمونه‌هایی از بهشت گمشده و یا شهر نیکان هستند. در بندهش آمده است «یکی آن که جم کرد به البرز و یکی آنکه فریدون کرد به پتسخوارگر، به ور چهار گوش، دنیاوند. یکی آن که کاووس کرد به البرز و یکی آنکه ضحاک کرد به بابل که (آن را) کریندوشید خوانند. یکی آنکه سیاوش کاوسان کرد، که گنگ‌دژ خوانند. یکی را افراسیاب تور جادوگر، (در) زیر زمین، به جادویی کرد. یکی آنکه جم کرد به پارس که جمکرد خوانند. (فرنیغ دادگی 1369: 136)

از آرمانشهرهای اساطیر ایران باستان که در شاهنامه هم از آنها یاد شده است از دو سرزمین مینوی و آرمانشهری می‌توان یاد کرد که شاخص‌ترین آنها یکی حکومت جمشید است.

«در اوستا بخصوص هیچ پادشاهی به قدرت و شوکت جم تعریف نشده است: هشت کشور در روی زمین در فرمان او بود. همه مردمان دیوان و جادوان و پریان و کرپانها از او شکست یافتند. در عهد او مردمان و جانوران فناپذیر بودند. خوراک و آشام فاسد نمی‌شد. آبها و گیاهها خشک نمی‌گردید. سرما و گرما و پیری و مرگ و رشک وجود نداشت. (پوردادوود 1377، ج 2: 317)

همین طور درباره ور جمکرد در ونیداد آمده است: «اهورا مزدا جمشید را از زمستان سخت آینده و آسیب یافتن جهان از آن آگاه ساخت و به او دستور داد که از برای زمستان سخت آینده و آسیب یافتن از بلا و رهانیدن آفریدگان ایزدی ور جمکرد بسازد و با چند تن از یاران و با

رمه‌ای از چارپایان نیک در آن باغ شود. آتش و تخم گیاهها و رویدنی‌ها را نیز به آنجا برده، نگاه دارد. در سنت ایرانیان این باغ در همانجایی که اهورا مزدا جمشید را از طوفان آینده آگاه نموده، ساخته شده است.» (پور داوود 1380: 45)

دیگر از شهرهای آرمانی اساطیر ایران، گنگ‌دژ است: در اساطیر بنای گنگ‌دژ منسوب به سیاوش است و در زمان مهاجرت وی به توران ساخته شده است. به همین دلیل به سیاوش‌گرد نیز مشهور است. سیاوش آن را به یاری فریادی بنا کرد. ساکنان این دژ در شادی و سربلندی و پاکی به سر می‌بردند. (یاحقی 1369: 369)

در کتاب بندهش گنگ‌دژ چنین وصف شده است: «گنگ‌دژ را گویند که دست‌مند و پای‌مند و گویا و خموش و همیشه بهار است. در آغاز بر سر دیوان بود. کیخسرو آن را بر زمین نشانید. پادشاه آن پشتون جاودان و فرتوت ناشدنیست. ساکنان گنگ‌دژ همواره خرم و سرافراز و دیندار و نیکوکارند و به ایرانشهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشتون آنان را به فیروز جنگ دشمنان ایرانشهر آورد و در روز شمار پیروزی اهورامزدا و امشاسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند.» (به نقل از صفا 1363: 514)

جلوه‌هایی از چند شخصیت آرمانی در شاهنامه

بی‌تردید هیچ آرمانشهری ممکن نیست شکل بگیرد مگر این که حاکمان آرمانی حاکمیت داشته باشند. در یک نگاه کلی به شاهنامه می‌توان طرح اندیشه‌های آرمانشهر را در جلوه‌های مختلف مشاهده کرد. در اسطوره‌های

ایرانی می‌توان از شخصیت‌ها و حکومت‌هایی چون جمشید، فریدون، کیخسرو و... یاد کرد که هر کدام وجه یا وجوهی از آرمانشهر فردوسی را برایمان بازگو می‌کنند. جمشید پسر تهمورث که نمونه‌ای از شاهان آرمانی است، هفتصد سال پادشاهی کرد و مردم زمانه‌اش در صلح و صفا و شادی و خوشی به سر می‌بردند؛ به گونه‌ای که در سیصد سال از پادشاهی او مرگ و رنج نبود:

گرانمایه جمشید فرزند او	کمر بست یکدل پر از پند او
بر آمد بر آن تخت فرخ پدر	به رسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فر شاهنشهی	جهان گشت سر تا سر او را رهی
زمانه بر آسود از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فزوده بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی
چنین سال سیصد همی رفت کار	ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و زبده‌شان نبد آگهی	میان بسته دیوان بسان رهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش	ز رامش جهان پر ز آوای نوش

(فردوسی 1387، ج 1: 39-42)

تا اینکه مغرور شد و فره ایزدی از او گرفته شد:

منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
جهان را به خوبی من آراستم	چنانست گیتی کجا خواستم
منی چون بپیوست با کردگار	شکست اندر آورد و بر گشت کار
به جمشید بر تیر گون گشت روز	همی کاست آن فر گیتی فروز

(همان، ج 1: 42 و 43)

در شاهنامه شاه آرمانی باید دارای منش‌های اهورایی باشد. تخطی از این منش سقوط و تباهی را به همراه دارد.

شاه آرمانی دیگری که می‌توان در شاهنامه از او نام برد، کیخسرو است. فردوسی توسی در ابتدای پادشاهی کیخسرو چهار ویژگی مهم او را

هنر، نژاد، گوهر و خرد برمی‌شمارد و حکومت کیخسرو را این‌گونه

توصیف می‌کند:

از او شاد شد تاج و او نیز شاد	چو تاج بزرگی بر سر نهاد
دل غمگنان از غم آزاد کرد	به هر جای ویرانی آباد کرد
ز روی زمین زنگ بزدود غم	از ابر بهاران ببارید نم
ز داد و ز بخشش پر از خواسته	زمین چون بهستی شد آراسته
ز داد و ز بخشش نیاسود شاه	چو جم و فریدون بیاراست گاه
ز بد بسته شد دست اهریمنی	جهان شد پر از خوبی و ایمنی

(فردوسی 1387، ج 4: 9)

«خسرو در داد و آبادان‌سازی نیز اسطوره است. شهر به شهر می‌گردد و به اداره امور و آبادانی و دلجویی مردم می‌پردازد. هنگام بخشش و وقت جنگ گنج و درم نزد او خوار است و به زر با لشگر بخیلی نمی‌کند و سپاه هم به جان با او جوانمردی می‌کند. از جای جای شاهنامه برمی‌آید که او به جای تحمیل خراج‌های سنگین بر مردم به حداقل بسنده کرده و در عوض با دلجویی از کشاورزان و صاحبان حرف و صنایع و به طور کلی نیروهای مولده پشتوانه عظیم اقتصادی فراهم کرده و کشور از این لحاظ در بهترین وضعیت قرار دارد. کاووس شاه می‌گوید که او از هر لحاظ بر شاهان دیگر برتری دارد: ز شاهان به هر گونه‌ای برتری.» (حمیدیان 1383: 315)

کیخسرو به عنوان حکیمی خردمند و دادگر بر این عقیده است که نباید چون جمشید مغرور شد و نه چون ضحاک بیدادگری پیشه کنیم بدین جهت با خود می‌گوید:

روانم نباید که آرد منی	بد اندیشی و کیش آهرمنی
شوم همچو ضحاک تازی و جم	که با سلم و تور اندر آیم به زم
به یزدان شوم یک زمان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هراس

ز من بگسلد فره ایزدی
از آن پس بر آن تیرگی بگذرم
گرایم به کژی و راه بدی
به خاک اندر آمد سر و افسرم
(فردوسی 1387، ج 5: 380)

کیخسرو از پادشاهانی است که بعد از حاکمیت مطلق و پیروزی‌های فراوان، نگاهی عارفانه به زندگی پیدا می‌کند و کمال بی‌نیازی خود را از دنیا نشان می‌دهد. چهره معنوی و مینوی او نمادی از یک حکومت آرمانی است.

«تخیل ایرانی از کیخسرو یک نیمه پیامبر ساخته است. کسی که به قله زندگی رسیده، باید این برگشت را به خود بدهد تا بنماید که "تمامیت" در زندگی وجود ندارد. تنها پایان پایان‌ها مرگ است. داور نهایی اوست. کیخسرو به عنوان شاه شاهان و کامیاب‌ترین فرد جهان به پیشواز مرگ می‌رود، پیش از آنکه مرگ به سراغ او بیاید. این مرگ طلبی نیست، توقف در کمال است. کسی که به اوج رسیده و دوست ندارد که به نشیب بیفتد آن را بر می‌گزیند.» (اسلامی ندوشن 1381: 271)

پادشاه عادل دیگری که در جامعه آرمانی فردوسی می‌توان از او نام برد، فریدون است؛ کسی که حکومت بیدادگر ضحاک را نابود کرد و حکومت دادگر را جانشین آن کرد. حکیم توس درباره فریدون می‌گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود
به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
(فردوسی 1388، ج 1: 85)

از جمله کارهای ایزدی که فریدون می‌کند، اول زدودن همه پلیدی‌ها و بدی‌ها است:

فریدون ز کاری که کرد ایزدی
نخستین جهان را بشست از بدی
(همان، ج 1: 85)

از کارهای مهم فریدون این سه چیز بود:

یکی پیشتر بند ضحاک بود	که بیدادگر بود و ناپاک بود
و دیگر که گیتی ز نابخردان	پرداخت و بستد ز دست بدان
سه دیگر که کین پدر باز خواست	جهان ویژه بر خویشان کرد راست

(همانجا)

«این سه کار بزرگی که فردوسی خویشکاری اصلی او دانسته است، عوامل تشکیل دهنده جامعه دلخواهی هستند که در هر دوره از تاریخ بشر برای تحقق آن جانها فدا شده و خون‌ها ریخته شده است. قطع دست ستم و ددمنشی و حاکم کردن خرد بر ارکان شهریاری و پادافراه متجاوزان و ستمگران، اصولی است که گذر از جامعه بسته را به جامعه باز ممکن می‌سازد، پایه‌هایی که حکومت چپاولگر و آدم‌کش ضحاک را به شهریاری خردمدار فریدونی ارتقا می‌دهد و به جای حکومت زور و سر نیزه، شعور و آگاهی را در شئون مختلف اجتماعی می‌گستراند و این‌گونه است که جهان از بدی پاک می‌شود و فرزنانگان شادکام و شاد خواهند شد.» (راشد محصل 1379: 45) او چون بر جهان شهریار می‌شود:

زمانه بی‌اندوه گشت از بدی	گرفتند هر کس ره بخردی
دل از داوری‌ها پیرداختند	به آیین یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزنانگان شادکام	گرفتند هر یک ز یاقوت جام

(فردوسی 1388، ج 1: 89)

فردوسی در توصیف کارهای فریدون می‌گوید:

وزان پس فریدون به گرد جهان	بگردید و دید آشکار و نهان
هر آن چیز که از راه بیداد بود	هر آن بوم و بر کان نه آباد بود
به نیکی فرو بست از دست بد	چنان کز ره پادشاهان سزد
بیاراست گیتی بسان بهشت	بجای گیا سرو و گلبن بکشت

در پایان گفتنی است که فردوسی در داستان فریدون، پادشاهی را به ما معرفی می‌کند که جامع تمام خصایص یک شهریار آرمانی است که در وجود او پارسایی، خردمندی، مهربانی، درستکاری و... را می‌توان مشاهده کرد تا آنجا که از او چهره‌ای کم‌نظیر در عدالت‌گری و دادگستری ساخته است.

علاوه بر این، پادشاهان آرمانی دیگری نیز در شاهنامه هستند که حکومت آنها می‌تواند الگوهای شهر آرمانی باشد از جمله: حکومت‌های انوشیروان، بهرام گور و... اینان اگر چه کمال مطلوب نیستند، دارای ویژگی‌هایی هستند که می‌توان در آرمانشهر از آنها یاد کرد. حال به یکی از شخصیت‌های مهم شاهنامه (سیاوش) که اندیشه و رفتار او در تشکیل آرمانشهر فردوسی نقش مؤثری داشته است، می‌پردازیم.

جلوه‌هایی از آرمانشهر و شهریار آرمانی در داستان سیاوش

اگر چه سیاوش در شاهنامه شاه نیست، تمام آرمان‌های یک حاکم آرمانی در فکر و اندیشه و گفتار و کردار او نمایان است. او شهزاده‌ای است که می‌تواند آینه تمام‌نمای آرزوهای دیرینه ملت‌های جهان باشد، آنانی که به صلح و داد می‌اندیشند و خردمندی و راستی و پاکی چراغی فرا راه زندگیشان است. ما در این بخش برآنیم تا به ویژگی‌های فکری و شخصیتی سیاوش که نمادی از حاکمان آرمانی شاهنامه است، بپردازیم.

آنگاه که «سیاوش بعد از پرورش» به دست رستم به نزد کیکاووس می‌آید و سپاهیان به استقبال او می‌روند، فردوسی وی را «فرخنده‌رای» می‌خواند. این صفت که در واقع، جان پادشاهی محسوب می‌شود و سلاح قدرت اخلاقی او است، اندیشه‌ای است که در آن همه انسان‌ها برابر و برادرند و فقط خوی و اندیشه ناپاک است که آنها را از هم بیگانه می‌کند. پذیره برفتند یکسر ز جای به نزد سیاوش فرخنده‌رای (فردوسی 1379، ج:3: 12)

اهوراییان فرخنده‌رای هستند و اهریمنان نامیمون و نامبارک. آنچه از چشمه اندیشه و درون اهوراییان می‌تراود صلح و دوستی و انسانیت است و آنچه از اندیشه اهریمنان می‌تراود جنگ و ستیزه و بیداد است. سیاوش ایرانی است که خوی اهورایی دارد و هیچ اندیشه نامیمونی در سر نمی‌پروراند. مبارزه با نفسانیات، راستگویی، اندیشه صلح‌جویی، وفاداری و پیمان‌داری، اطاعت از فرمان ایزدی و... روح اندیشه سیاوش را تشکیل می‌دهند که در جای خود بحث خواهد شد. البته این نکته را باید در همین جا یادآور شد که این اندیشه فرخنده بدون خردمندی او قابل توجیه نیست. او کسی است که از همان کودکی نشانه‌های خردمندی او پیدا است و فرخنده رای او توأم با خردمندی او است:

بدان اندکی سال و چندان خرد که گفتمی روانش خرد پرورد
(فردوسی 1379، ج:3: 12)

دومین صفتی که فردوسی به سیاوش می‌دهد، «آزادگی» است؛ رهایی از تمام تعلقات دنیایی و پادشاهی:

به هر کنج در سیصد استاده بود میان در سیاوش «آزاده» بود
(همان، ج:3: 18)

سومین خصوصیتی که می‌توان برای سیاوش قائل شد، «فر ایزدی» و موهبت الهی است که اهورا به بنده خاص خود عطا می‌کند؛ بندگانی که شایستگی پادشاهی دارند و اندیشه اهورایی در سر می‌پرورانند:

ز فر سیاوش فرو ماندند به دادار بر آفرین خواندند
(همان، ج:3، 13)

خصوصیت دیگر سیاوش «پاکزاده» بودن او است که حکایت از پاکی ذات و جوهره او دارد:

چنین هفت سالش همی‌آزمود به هر کار جز پاکزاده نبود
(همان، ج:3، 13)

گویا فردوسی پاکی و درستی را به طینت و پاکزاده بودن نیز مربوط می‌داند؛ چرا که پاکی و راستی برگرفته از خردمندی است و خردمندی یا به عبارتی خرد بر دو نوع است: اول ذاتی که در جوهره افراد وجود دارد و دوم خرد اکتسابی که از طریق دانش حاصل می‌شود. در اینجا گویا فردوسی می‌خواهد بگوید او علاوه بر دانش اکتسابی که از رستم آموخته است، از خرد ذاتی نیز برخوردار است که این خود مایه‌های پاکی و راستی و... هستند.

طبیعی است کسی که چنین صفاتی را در خود جمع کند، اگر به پادشاهی برسد، قدرتش توأم با اخلاقیات خواهد بود که از ویژگی‌های شاه آرمانی شاهنامه است. در شاهنامه پادشاه باید خردمند، فرخنده‌رای، آزاده، دارای فره ایزدی و پاک‌زاده باشد. البته هر نسل و نبره‌ای نمی‌تواند حاکم اهوراییان باشد.

سیاوش از لحاظ تربیتی و ذاتی شخصیتی «پاک» و «راستین» دارد که نور عصمت و صداقت وجود جسمانش را روشنایی بخشیده است و

شهوات و تعلقات دنیایی در عالم فکر او جایی ندارند. این حسن اخلاق سیاوش را باید در داستان او و سودابه جست‌وجو کرد. قسمتی از این داستان بیانگر زنی هوسران و شهوت‌پرست است که زیباییهای سیاوش عقل و هوش از او ربوده، به طوری که در عشق سیاوش می‌گدازد:

چنان شد که گفתי طراز نخ است و گر پیش آتش نهاده یخ است
(همان، ج:3، 14)

آتش هوس جان سودابه را می‌سوزاند و برای رسیدن به خواسته‌اش به انواع حيله‌ها و نیرنگ‌ها متوسل می‌شود؛ با این همه نمی‌تواند بر جان ایزدی سیاوش غلبه کند؛ زیرا سیاوش مرد شهوت و هوس نیست؛ او با جوهره ذاتی و تربیت رستمی‌ای که دارد، نمی‌گذارد گرد و غبار بی‌شرمی و ناپاکی دامن اهورایی‌اش را آلوده سازد. او به خاطر شهوت دین را نمی‌بازد و بی‌وفایی را از مردی و دانش دور می‌داند. این کار برای سیاوش هم گناهی ایزدی است هم خیانت به پدر و خود او.

بناچار سیاوش موضوع را با پادشاه در میان می‌گذارد و سخنان راستین خویش را بازگو می‌کند. پادشاه می‌ماند که چه بکند. بالاخره موبدان می‌گویند باید از آتش عبور کنند، هر کدام جان سالم به در برد، بی‌گناه است و از تهمت به دور و سیاوش از آتش می‌گذرد و بی‌گناهی خویش را ثابت می‌کند اما تاوان جرم سودابه مرگ است. مرگ اهریمن که به جنگ یک اهورایی آمده است؛ با وجود این سیاوش مرد «گذشت و بخشش» است. با روحیه‌ای که دارد وساطت می‌کند و حاضر نیست به جرم خیانت به او، جان سودابه گرفته شود.

نکته مهم دیگری که می‌توان از ویژگیهای اخلاقی سیاوش، شهزاده آرمانی شاهنامه، برشمرد «پیمان‌داری» و به عبارت دیگر «وفاداری» است.

این همان اخلاقی است که در اندیشه ایران باستان و متون به جا مانده از آن دوران بر آن تأکید فراوان شده است. در ایران باستان «ایزد مهر» نظارت کننده تمام «پیمان‌ها» است و «دشمن آشتی ناپذیر پیمان‌شکنان است. این پیمان‌شکنی به نوعی برهم زننده "آشه" یا نظم اخلاقی است. چون پیمان‌ها هستند که نظم جامعه را نگاه می‌دارند و عدول از پیمان، آشفتگی در آیین‌ها و روش‌های منظم جامعه را در پی دارد. پیمان‌شکن گناهکار سراسر کشور را ویران می‌کند و در دوزخ با تحمل عذابی گران باید کفاره آن را بپردازد. پیمان چه با درستکاران بسته شود چه با نابکاران، هرگز نباید شکسته شود.» (آموزگار: 1386: 386) سیاوش نیز در شاهنامه شخصیتی است که برای مرزهای قراردادی خود و دیگران احترام قائل است؛ حتی اگر این مسأله به ضرر منافع فردی او باشد. او شکستن عهد و پیمان را به منزله وداع با ارزشهای اهورایی می‌داند و معتقد است که پیمان‌شکستن او را به نفرین الهی گرفتار خواهد کرد؛ چیزی که برای قدرت حاکم بسیار حائز اهمیت است. در شاهنامه هرگاه جنگی بین دو ملت رخ می‌دهد، عموماً به خاطر شکستن مرزها و قراردادهای اجتماعی و کشوری است. سیاوش شخصیتی است که به همه کس وفادار است، باخود، خدای خود، پدر (کیکاووس) و حتی افراسیاب که منش ایرانی دارد.

«افتخار سیاوش و خمیرمایه هستی سیاوش همین است. زنی زیبا به حد افسانه‌ای از او می‌خواهد که پیمانش را با پدر بشکند و با او که همسر پدر او است عشق بورزد. سیاوش می‌گوید که این کار پیمان‌شکستن با دین و پدر است و دین در شاهنامه یعنی اخلاق و معنویت (همچنان‌که در

عرفان). در برابر ابرام زن و کژفهمی پدر، به جنگ پناه می‌برد و اینک که در جنگ فاتح شده، این بار پدر می‌خواهد که به صورتی دیگر آبگینه مقدس معنویت را در او بشکند، در حالیکه معنویت جوهر جان سیاوش است و این بدان معنی است که اگر قدرت با معنویت همراه نباشد، داستان، داستان ضحاک است و بیداد و تباهی... در جهان اسطوره شاه باید دارای فره ایزدی باشد. اگر بدی بکند، اگر حصار معنویت را بشکند، فره ایزدی از او گسیخته می‌گردد. در جهان واقعیت گفته‌اند که فرمانروا باید دیندار باشد؛ یعنی حافظ حصار اخلاق، ولی چون فرمانروایان اخلاق را به میل خود تفسیر کرده‌اند، بعدها داستان تقسیم قدرت به میان می‌آید و قدرت یافتن افراد مردم (تا بتوانند جلوی تفسیر ناروای فرمانروایان را بگیرند) و سپس اعلامیه‌های مکرر و متعدد مبنی بر رعایت و بزرگداشت حقوق بشر [پدید آمده است].» (رحیمی 1371: 20-21)

سیاوش با خود و خدای خویش پیمان بسته است کجروی و کجفهمی را از اندیشه ایزدی خویش بزدايد و اسیر و سوسه اهریمنی نگردد، اگر با دشمن‌ترین دشمن ایران پیمان می‌بندد، حاضر نیست این پیمان را بشکند؛ حتی اگر برایش به گرانی رفتن از کشور و بی سرو سامانی تمام شود. بالاتر از این او طبق آیین آموخته است که «تو نباید مهر و پیمان بشکنی، نه آن [پیمانی - که] تو با یک دیو یسنا و نه آنکه تو با یک مزدیسنا بسته‌ای؛ زیرا معاهده با هر دو درست است، دیو یسنا و مزدیسنا.» (رضی 1380: 140)

این‌گونه است که او اعتقاد دارد اگر پیمان بشکند، از شناخت خدایی دور شده است و از اوامر اهورا مزدا جدا گردیده است. آری درد سیاوش آن است که شاه از او می‌خواهد تا پیمان بشکند.

به خیره همی جنگ فرمایدم بترسم که سوگند بگرایدم

(فردوسی 1387، ج 3: 67)

او در پاس داشتن پیمان تردید ندارد و همه نتایج آن را به جان می‌خرد. شکستن پیمان، فرستادن گروگان‌ها است به نزد کسی که در انتظار کشتن آنها است و سپس جنگیدن با بی‌گناهان آشتی جوی و سیاوش می‌داند که این هر دو را کردگار نمی‌پسندد.

به کین بازگشتن بریدن ز دین کشیدن سر از آسمان و زمین
چنین کی پسندد ز من کردگار کجا برده‌د گردش روزگار
(همان، ج 3: 67)

اگر سیاوش پیمان شکند و دل به کینه بسپارد، از دین - حقیقت و معرفت خدا و چگونگی کاربرد آن - جدا مانده است؛ در برابر آسمان و زمین و همه جهان نیک درایستاده و با گردش روزگار سخت‌رفتار نیک‌فرجام به ستیزه برخاسته است و این همه به کام کردگار نیست؛ زیرا خدا این گیتی گرفتار اهریمن را با «داد» نگاه می‌دارد و «داد» نظام و سامان چیزها، قانون کلی حرکت گیتی، آیین هماهنگی مینو و گیتی و یگانه شدن هستی دوگانه است. دادگری، زیستن بنا بر این قانون کلی و به کار بستن آن است.

اگر فروهرها خود خواستند و پیمان کردند که به گیتی آیند، پس بدعهدی و پیمان‌شکنی «بیداد» است، درهم آشفتن «داد» است و سیاوش مرد «بیداد» نیست، حتی آنگاه که افراسیاب گرم کشتن او است.

سیاوخش از بهر پیمان که بست سوی تیغ و نیزه نیازید دست
نفرمود کس را ز یاران خویش که آرد یکی پای در جنگ پیش
(فردوسی 1387، ج 3: 65)

و «بی‌آنکه در ایستد خود را به «بخت» بد می‌سپارد تا پیمان خود با افراسیاب را به هیچ حال نشکند؛ زیرا در اندیشه او پیمان‌شکستن بیرون افتادن از راه جهان رهسپار است.» (مسکوب 1370: 36-37) این‌گونه بود که حاضر نشد حتی با افراسیاب پیمان بشکند و با اینکار در واقع، یک گام به سوی مرگ جلوتر رفت و شاید هم همین باعث مرگ او شد:

ز پیمان تو سر نگردد تهی وگر دور مانم ز تخت مهی
(همان، ج 3: 71)

بیهوده نیست که در آیین مزدیسنا، فرشته‌ای نگهبان عهد و پیمان است. در این آیین دروغ را عهدشکنی می‌دانند و برای آن عواقب وخیمی قائل هستند. «شقی‌ترین در میان مردمان کسی است که به صفت "درگونت" یعنی دروغگو متصف باشد، بخصوص حیرت‌انگیز است که در چنین عهد کهنی نیاکان ما تا به این اندازه به حسن راستی و قبح دروغ پی برده‌اند. مهر فرشته فروغ و موکل عهد و پیمان است، با هزار گوش و هزار چشم و ده هزار دیده‌بان که شبانروز بی‌خواب در بالای برج بسیار بلندی به پا ایستاده، نگران است که هر که را دروغ گوید و عهد بشکند به سزا رساند. در گردونه این فرشته دلیر که دستش به شرق و غرب عالم می‌رسد، هزار تیر و کمان و هزار نیزه و هزار شمشیر و هزار گرز موجود است. تمام این اسلحه بر ضد کسی به کار می‌رود که دروغ می‌گوید و پیمان خویش نمی‌پاید. مهر دروغگو را به داغ فرزندان‌ش نشانند، خانه‌اش را ویران سازد، خیر و برکت از کشت و گله‌اش بگیرد، در میدان جنگ مغلوبش کند، از خوشی زندگانی محرومش سازد و از پاداش روز واپسین بی‌بهره‌اش نماید.» (پور داوود 1377، ج 1: 24)

علاوه بر وفای به عهد که از اصول اخلاقی هر حاکم و کشوری است، یکی دیگر از اصولی که روح و روان سیاوش به آن می‌گراید، «اندیشه آشتی‌طلبی و صلح‌جویی» است. سیاست حاکمیت سیاوش در این خلاصه می‌شود که جنگ آخرین سلاح مقابله است، به همین دلیل خود هیچگاه اهل حمله و ستیزه نیست، بلکه برعکس، روح آرام و مسالمت‌آمیز او مانع جنگ و جدال نیز هست، تا آنجا که چون به او حمله می‌شود، باز در همان حال روحیه آشتی‌پذیر خود را حفظ می‌کند، چنانکه به مرگ او می‌انجامد. البته دلاوری او را نباید دست کم گرفت. وقتی که عزم جنگ می‌کند، خود معلوم است که پرورده رستم است.

آنگاه که افراسیاب قصد حمله به ایران را می‌کند، سیاوش برای رهایی از دسیسه‌های سودابه و رهایی از پدر، تصمیم می‌گیرد وارد میدان مبارزه شود. کیکاووس رستم را برای مبارزه همراه او می‌کند. در همین زمان افراسیاب جنگجو نیز خواب می‌بیند که بادی تند درفش او را سرنگون می‌کند و دست بسته او را به پیش کاووس می‌برند. موبدان خواب او را این‌گونه تعبیر می‌کنند که جنگ با سیاوش سراسر زمین را به آشوب خواهد کشید؛ در نتیجه تصمیم می‌گیرد که سیم و زر برای پادشاه ایران بفرستد و در صلح و آشتی بکوبد، در این زمان است که پرتو اهورایی چند صباحی بر او می‌تابد. افراسیاب دلایل خود را برای صلح این‌گونه بیان می‌کند:

نخواهم زمانه جز آن کو نوشت
چنان زیست باید که یزدان سرشت
(فردوسی 1379، ج 3: 52)

آنگاه انجمن بخردان و کار آزموده سران را جمع می‌کند و از دانش و داد سخن می‌گوید و آنها را از عواقب کارزار و جنگ آگاه می‌سازد و می‌گوید:

بدیشان چنین گفت کز روزگار
بسی نامداران که بر دست من
بسی شارستان گشت بیمارستان
بسا باغ کان رزمگاه منست
ز بیدادی شهریار جهان
نزاید بهنگام در دشت گور
نپرد ز پستان نخجیر شیر
شود در جهان چشمه آب خشک
ز کژی گریزان شود راستی
کنون دانش و داد یاد آوریم
برآساید از ما زمانی جهان

نبینم همی بهره جز کارزار
تبه شد به جنگ اندرین انجمن
بسی بوستان نیز شد خارستان
به هر سو نشان سپاه منست
همه نیکوی باشد اندر نهران
شود بچه باز را دیده کور
شود آب در چشمه خویش قیر
نگیرد به نافه درون بوی مشک
پدید آید از هرسوی کاستی
به جای غم و رنج داد آوریم
نباید که مرگ آید از ناگهان

(فردوسی 1379، ج 3: 52 و 53)

بنابراین «هرگاه شاه خوب بر مردم حکومت کند، جهان خرم و آبادان می‌شود و طبیعت سرچشمه نعمت خود را بر جامعه می‌گشاید و برعکس هرگاه شاه بد بر مردم فرمانروایی کند، قحطی و تنگی بر همه جا غلبه می‌کند. این فکر جلوه‌ای از اصل هماهنگی نظام کیهانی و عالم طبیعت و عالم انسانی در اندیشه‌های باستانی است. (پولادی 1387: 39) افراسیاب سپس می‌گوید که اگر با من همداستان هستید:

در آشتی با سیاوش نیز
بجویم فرستم بی‌اندازه چیز
(همان، ج 3: 53)

چون بخردان و مردان آزموده تورانی این آشتی را ارج می‌نهند، افراسیاب از طریق گرسیوز پیام آشتی و صلح به سیاوش می‌دهد، سیاوش با رستم سخن را در میان می‌گذارد؛ رستم یک هفته فرصت می‌خواهد تا در مورد صلح مشورت و تأمل کند. بنا را بر این می‌گذارند که برای اطمینان از پیمان افراسیاب، باید صد گروگان، تحویل ایرانیان بدهد تا خلف وعده ننماید، چرا که ممکن است «همی طبل سازد به زیر گلیم»؛ اما کیکاووس به صلح راضی نیست. رستم به پادشاه می‌گوید:

کسی کاشتی جوید و سور و بزم	نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
و دیگر که پیمان شکستن ز شاه	نباشد پسندیده نیک‌خواه
همه یافتی جنگ، خیره مجوی	دل روشنت بآب تیره مشوی
گر افراسیاب این سخنها که گفت	به پیمان شکستن بخواهد نهفت
هم از جنگ جستن نگشتیم سیر	بجایست شمشیر و چنگال شیر
ز فرزند پیمان شکستن مخواه	مکن آنچه نه اندر خورد با کلاه
نهانی چرا گفت باید سخن	سیاوش ز پیمان نگردد ز بن

(فردوسی 1379، ج 3: 62 و 63)

اما کیکاووس از این سخنان آشتی‌جویانه ناراحت می‌شود و به رستم می‌گوید:

که این در سر او تو افکنده‌ای
چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
سیاوش اگر سر ز پیمان من
پیمان من پیچد، نیاید به فرمان من
(همان، ج 3: 63)

رستم از این سخنان شاه بسیار ناراحت می‌شود و خشمگین بیرون می‌رود. بعد از این موضوع کیکاووس نامه‌ای به سیاوش می‌نویسد و می‌گوید: افراسیاب فریبکار است، نباید فریب او را خورد و از طرفی دیگر:

نرفت ایچ با من سخن ز آشتی
ز فرمان من روی برگاشتی

ازین در سخن‌ها مگردان دراز
نخواهی که خواندنت پیمان‌شکن،
نه‌ای مرد پرخاش روز نبرد
به بزم اندر از رزم بگریختی
(همان، ج: 3، 65 و 66)

تو شو کین و آویختن را بساز
و گر مهر داری بران اهرمن
سپه طوس رد را ده و باز گرد
تو با خوبرویان برآمیختی

سیاوش از این سخنان پدر رنجور می‌شود و معتقد است:

ور ایدونک جنگ آورم بی‌گناه
جهاندار نپسندد این بد ز من
چنان خیره با شاه توران سپاه
گشایند بر من زبان انجمن
(همان، ج: 3، 66)

او خوب می‌داند که کیکاووس افزون‌خواهی است که جنگ را بر صلح
ترجیح می‌دهد، به همین دلیل به بهرام گودرز و زنگنه شاوران رازش را
می‌گوید:

به خیره همی جنگ فرمایدم
ورا گر ز بهر فزون‌یست جنگ
چه باید همی خیره خون ریختن
همی سر ز یزدان نباید کشید
بترسم که سوگند بگزایدم
چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ
چنین دل به کین اندر آویختن
فراوان نکوهش بیاید شنید
بمانم به کام دل اهرمن
دو گیتی همی برد خواهد ز من
(فردوسی 1379، ج: 3، 67)

سیاوش با این گفتار نشان می‌دهد که به هیچ وجه خواهان جنگ
نیست. او دلایل خود را این‌گونه بیان می‌کند که این جنگ بیهوده است و
هیچ دلیلی برای جنگیدن وجود ندارد؛ به همین دلیل خداوند راضی به
چنین جنگی نیست. اگر کیکاووس مرا به جنگ دعوت می‌کند، از خیرگی
او است. گنج و کشور در اختیار ما است، دشمن تسلیم به صلح است،

خون ریختن بی‌گناهان کاری غیر انسانی است؛ در نتیجه یزدان از ما
خشنود نخواهد بود و در دو گیتی به کام اهریمن خواهیم بود.
از طرفی دیگر پیمان بسته‌ام و سوگند یاد کردم که از راستی سر
برنتابم، دست به کین‌خواهی نزنم و سرکشی نکنم؛ زیرا که پیمان شکستن
بریدن از دین است. حاضرم از این کشور بروم، ولی پیمان نشکنم و
جنگ نکنم؛ شاه بی‌خردی می‌کند و از گذشتگان پند نمی‌گیرد.

بدین‌گونه پیمان که من کرده‌ام	به یزدان و سوگندها خورده‌ام
اگر سر بگردانم از راستی	فراز آید از هر سوی کاستی
به کین بازگشتن بریدن ز دین	کشیدن سر از آسمان و زمین
چنین کی پسندد ز من کردگار	کجا بر دهد گردش روزگار
شوم کشوری جویم اندر جهان	که نامم ز کاووس ماند نهران
که روشن زمانه بر این‌سان بود	که فرمان دادار گیهان بود
سری کش نباشد ز مغز آگهی	نه از بتی باز داند بهی
قباد آمد و رفت و گیتی سپرد	ورا نیز هم رفته باید شمرد

(همان، ج: 3، 68)

او مردی کینه‌جو نیست و خونریزی بین دو کشور را منش غیر
اهورایی می‌داند و تن به چنین کاری نمی‌دهد. او به همه کسانی که تابع
قوانین اخلاقی هستند، دست صلح و دوستی می‌دهد؛ چرا که بشریت را
جامعه واحدی می‌بیند که آفریده حق است. او توسط زنگنه شاوران به
افراسیاب پیام می‌دهد که هر چند آشتی با تو برای من جنگ دیگری در
پی دارد و کیکاووس شاه با من سر ناسازگاری دارد، این را بدان که من

سر از پیمان و دوستی بر نمی‌دارم:

ازین آشتی جنگ بهر من است	همه نوش تو دُرد و زهر من است
ز پیمان تو سر نگرده تهی	و گر دور مانم ز تخت مهی

جهاندار یزدان پناه من است
ز مین تخت و گردون کلاه من است
(فردوسی 1379، ج 3: 71)

پیران، پهلوان تورانی وقتی این صفات اهورایی را از سیاوش می‌بیند:
به بالا و دیدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی
هنر با خرد نیز بیش از نژاد
ز مادر چنو شاهزاده نژاد
(همان، ج 3: 72)

از افراسیاب می‌خواهد تا در توران بماند؛ چرا که او اهل کژی و خوی
بد نیست. کیکاووس پیر شده است و دیری نخواهد گذشت که خواهد
مرد، آنگاه:

سیاوش بگیرد جهان فراخ
بسوی گنج بی‌رنج و ایوان و کاخ
دو کشور تو را باشد و تاج و تخت
چنین خود که یابد مگر نیک‌بخت
(همان، ج 3: 74)

افراسیاب از این سخن شادمان می‌شود و انگیزه او برای پذیرایی از
سیاوش بیشتر می‌گردد. برای سیاوش نامه‌ای می‌نویسد و می‌گوید از
خشم و غضب کیکاووس به تو دلم نژند و اندوهگین است. بهتر است که
صلح کنیم و پیمان دوستی بندیم. سیاوش نیز که می‌بیند افراسیاب اندیشه
جنگ را از سر بدر کرده است، نامه‌ای به پدر می‌نویسد که در آن از صلح
و دوستی دو کشور اظهار شادمانی کرده است.

دو کشور بدین آشتی شاد گشت
دل شاه چون تیغ پولاد گشت
(فردوسی 1379، ج 3: 76)

آنگاه به سوی شهر گنگ می‌رود. افراسیاب به استقبالش می‌آید. آن دو
همدیگر را در آغوش می‌گیرند و با همدیگر پیمان صلح و دوستی
می‌بندند و اظهار شادمانی می‌کنند. افراسیاب می‌گوید:

از این پس نه آشوب خیزد نه جنگ
به آبشخور آیند میش و پلنگ

کنون روی گیتی شد از جنگ سیر
جهان را دل از آشتی کور بود
برآساید از جنگ وز جوش خون
همه دل به مهر تو آکنده‌اند
(همان، ج 3: 83)

برآشفت گیتی ز تور دلیر
دو کشور سراسر پر از شور بود
به تو رام گردد زمانه کنون
کنون شهر توران تو را بنده‌اند

به هر حال گفت و گوی سیاوش و افراسیاب در جهت صلح، نتایج خود را به بار می‌آورد. برای اینکه این صلح پایدار شود، هر دو با هم عهد می‌بندند که پیمان شکنی نکنند و قانون اخلاق و حرمت انسانی یکدیگر را پاس بدارند، بدین دلیل پیران، پهلوان خردمند و خوش فکر تورانی دست به اقدامی می‌زند که این صلح بیشتر پایدار بماند؛ یعنی ایجاد پیوندی خانوادگی. پیران از سیاوش می‌خواهد تا فرنگیس دختر افراسیاب را به عقد خود درآورد. افراسیاب اگر چه ابتدا کینه گذشته را به یاد می‌آورد، پیران او را قانع می‌کند که سیاوش در پیمان‌داری بی‌مانند است تا آنجا که سخن پدر را بر روی زمین گذاشت و عهدش را با تورانیان حفظ کرده است. به هر حال ازدواج با دختری خردمند صورت لمی گیرد.

یک هفته از پیوند سیاوش و فرنگیس می‌گذرد که افراسیاب پادشاهی قسمتی از توران زمین، تا مرزهای نزدیک چین را به سیاوش واگذار می‌کند. یک سال بعد افراسیاب به سیاوش پیام می‌دهد که اگر دلگیر و ملول است، به کشور خویش سفر کند. شهزاده خوشحال می‌شود و با پیران همسفر می‌گردد تا به ختن و سپس به جایی می‌رسند بسیار خوش آب و هوا و خرم و بهشت‌آسا. سیاوش در آنجا شهری می‌سازد آرمانی و با عظمت که در هیچ جای دنیا هم‌تا ندارد:

بدان سان زمینی دلارای نیست

که چون گنگ‌دژ در جهان جای نیست

که آن را سیاوش بر آورده بود
همه شهر گرمابه و رود و جوی
همه کوه نخجیر و آهوبه دشت
تذروان و طاووس و کبک دری
نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
نبینی بدان شهر بیمار کس
همه آبها روشن و خوشگوار
همه گلشن و باغ و ایوان بود
برین سان یکی شارستان ساختند

بسی اندرو رنجهها برده بود
به هر برزنی آتش و رنگ و بوی
چو این شهر بینی نشاید گذشت
بیابی چو از کوهها بگذری
همه جای شادی و آرام و خورد
یکی بوستان بهشتست و بس
همیشه بر و بوم او چون بهار
کش ایوانها سر به کیوان بود
سرش را به پروین پرداختند
(فردوسی 1379، ج 3: 105-108)

در این شهر، سیاوش «بهشتی این جهانی می سازد تا بازسازان جهان
روزی رستاخیز خود را از آنجا آغاز کنند. در این شهر نه گرما گرم است
و نه سرما سرد. کسی بیمار نیست؛ همه جا رود و جوی است با آبهای
خوشگوار؛ همیشه چون بهار و به هر گوشه‌ای چشمه و گلستان... و
بهشت گنگ همان آغاز سرزمین مینوی و مشرق رستاخیز است تا روزی
دیگر آفتابی دیگر از آن برآید.» (مسکوب 1370: 148-149)

پس از مدتی افراسیاب نامه‌ای به سیاوش می نویسد و می گوید بی تو
آرام و قرار ندارم؛ چون شادی و آسایش تو را در رفتن به کشورت دیدم
راضی به رفتن شدم. سیاوش به خواست افراسیاب برمی گردد و
سیاوش گرد را می سازد؛ شهری آرمانی که نمادی از اتحاد و وحدت ایران
و توران است. در آنجا بنیاد نیکی و آبادانی طرح می گردد و اساس و پایه
تعاون مشترک دو کشوری که سالها با هم در نزاع بودند، ریخته می شود.
در آنجا هرچه هست داد است و آبادانی؛ پادشاه چهره معصوم و پاکی
است که آز و افزون خواهی را از خود دور ساخته است؛ تا کنون به هرچه

اندیشیده نیکی و راستی و وفاداری بوده است؛ حافظ حصار اخلاق بوده است؛ اتحاد و دوستی و آبادانی و عدالت است، تا آنجا که جز قانون اهورایی هیچ سندی اعتبار ندارد.

یکی شهر دیدم که اندر زمین
ز بس باغ و ایوان و آب روان
چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور
گر آید ز مینو سروش
و دیگر دو کشور ز جنگ و ز جوش
بماناد بر ما چنین جاودان

نبیند دگر کس به توران و چین
برآمیخت گفتی خرد با روان
چو گنج گهر بد به میدان سور
نباشد بدان فر و اورنگ و هوش
برآسود چون مهتر آمد به هوش
دل هوشمندان و رای ردان

(فردوسی 1379، ج 3: 115 و 116)

آنچه مهم است اینکه دو کشور از جنگ و ستیزه برآسودند و این آسایش مدیون سیاوش است که با سلاح اخلاقیات به سراغ پادشاه توران رفته است تا آنجا که با گفت‌وگو و اندیشه صلح‌جویی توانسته است از عواقب وخیم جنگ جلوگیری کند و همگان را از نسیم صلح و دوستی بهره‌مند سازد؛ به همین دلیل در سیاوش‌گرد کاخی می‌سازد که نماد صلح و دوستی دو کشور ایران و توران است و بر آن نقش‌های پهلوانان دو کشور را تصویر می‌کند؛ نقش‌هایی که نشان از تعامل و آشتی پایدار بین دو ملت است.

بیاراست شهری بسان بهشت
بر ایوان نگارید چندی نگار
نگار سر و تاج کاووس شاه
بر تخت او رستم پیلتن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
به هر گوشه‌ای گنبدی ساخته
نشسته سراینده رامشگران

به هامون گل و سنبل و لاله کشت
ز شاهان وز بزم وز کارزار
نگارید با یاره و گرز و گاه
همان زال و گودرز و آن انجمن
چو پیران و گرسیوز کینه‌خواه
سرش را به ابر اندر افراخته
سر اندر ستاره سرانِ سران

سیاوش گردش نهادند نام همه شهر زان شارستان شادکام
(فردوسی 1379، ج:3، 112 و 113)

این سیاوش گرد در واقع آرمانشهر و آرزوهای دیرینه همه کشورهای است که آرمانشان صلح و آشتی است. با ساختن این کاخ، قهرمان آرمانی شاهنامه به ما این پیام را می‌دهد که حاکمان می‌توانند به جای جهان پر از خشم و کینه‌جویی باغی بسازند که در آن دوست و دشمن به دوستی و صلح فراخوانده می‌شوند؛ کاخی که نمادی از صلح و آشتی بین ملت‌ها است. این است حاصل داد که آبادانی به دنبال دارد و خوی سیاوشی که صلح و دوستی به همراه داشته است و حاصل این داد و صلح، ساختن سیاوش گرد است که البته نقش پیران را به عنوان کسی که به صلح پایدار می‌اندیشد، نباید از یاد برد؛ همان‌طور که یاد به هم زنده صلح و آشتی، یعنی گرسیوز را نباید فراموش کرد.

نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که جنگ در بسیاری از مواقع برخاسته از اندیشه کژاندیشانی است که به خاطر آزمندی و حس حسادت، مطامع نفسانی خویش را به حاکمان تلقی نمی‌کنند. اینان عموماً کسانی هستند که از صلح و دوستی واهمه دارند و برای رسیدن به خواسته‌های خویش سعی می‌کنند آتش جنگ را هرچه بیشتر برافروزند تا به آنچه درون تیره و تار آنها می‌خواهد، پاسخ بدهند. در این داستان یکی از آزمندان که آتش حسادت به جانش افتاده، گرسیوز است. پهلوان تورانی که قابلیت، هنر، رادمردی و شخصیت آرمانی سیاوش را بر نمی‌تابد و می‌کوشد تا روابط بین دو ملت ایران و توران را به هم بزند. او در گذشته پهلوانی و شایستگی سیاوش را دیده و خود بارها در برابر او، احساس خواری و زبونی کرده است. شهر آرمانی و آبادانی سیاوشگرد

نیز هوش از عقل او ربوده و آتش حسادت را نیز بیشتر در وجودش شعله‌ور ساخته است. بنابراین با چهره‌ای منافقانه به دسیسه می‌پردازد و به افراسیاب وانمود می‌کند که سیاوش قصد جنگیدن؛ او را دارد. سرانجام این چهره منافق کار را به آنجا می‌کشاند که سیاوش خود را آراسته به ابزار جنگی می‌کند و همراه لشکریان به نزد افراسیاب می‌رود؛ چون به نزد افراسیاب می‌رسد، حقیقت سخنان گرسیوز را می‌فهمد که چگونه فریبکاری کرده است.

چنین گفت گرسیوز کم‌خرد	کزین در سخن خود کی اندر خورد
گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی	چرا با زره نزد شاه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست	سنان و سپر هدیه شاه نیست

(فردوسی 1379، ج 3: 144)

هرچه سیاوش اصرار می‌کند که قصد جنگ نداشته، مؤثر واقع نمی‌شود؛ دیگر کار از کار گذشته و باید با خنجر آبگون جان بسپارد.

ز گرسیوز آن خنجر آبگون	گروی زره بستد از بهر خون
بیفکند پیل ژیان را به خاک	نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
یکی تشت بنهاد زرین برش	جدا کرد زان سرو سیمین سرش

(همان، ج 3: 152)

«بدین‌گونه زندگی سیاوش به پایان می‌رسد و از پس آن جنگی بی‌امان آغاز می‌گردد. گیاهی که از خون سیاوش روییده، نهال مرموز باغ زندگی است. آیت امیدبخش نیاز روح بشریت است که در کشمکش جاودانی خود، آرزومند آن است که لااقل نیم رمقی از عدالت و حق و آزادگی و پاکیزگی در جهان برجای ماند. در این راه اگر هزاران هزار قربانی هم داده شود، چنانکه در جنگ ایران و توران داده شد، باکی نیست؛ زیرا باید در برابر بزرگ‌ترین خطری که از آغاز آفرینش تا کنون بشریت را تهدید کرده

است، ایستاد و آن خطر انقراض انسانیت انسان است.» (اسلامی ندوشن 1374: 224)

پس از مرگ سیاوش، مبارزات ملت ایران و توران بار دیگر آغاز شد و کیخسرو، فرزند سیاوش، به کین‌خواهی پدر سالها در صحنه جنگ مبارزه کرد تا این که بار دیگر جهان را به سوی صلح و دوستی سوق دهد که این گونه می‌شود و افراسیاب همان‌گونه که سیاوش را سر می‌برد، خود همچنان سربریده می‌شود.

نتیجه

اگر چه قبل از فردوسی و در اندیشه فلاسفه غرب و شرق اندیشه آرمانشهری وجود داشته و هر کدام بر اساس تاریخ روزگار خود طرحی خیالی ریخته‌اند و آرزوهایی در ذهن پرورانده‌اند، آنچه را فردوسی مبنای این اندیشه قرار داده است با دیگران متفاوت است؛ زیرا فردوسی بر اساس اندیشه‌های اساطیر، سخنگوی تمام آرزوهای بشری و نیازهای معنوی و الگوهای سرمشق‌وار آدمیان است. او بر آن شده است تا تمام یافته‌ها و دستاوردهای انسان دیرین را در جهان پرمرمز و راز اسطوره بازنماید و سیمای شهرآرمانی را برای ما بیان کند و بر اساس ستیز ناسازها و تکاپو و تقلای بشری، روزگار حاکمیت و خردمندی، عدالت و شادی و اندیشه‌های اهورایی را به یادمان آورد. در شاهنامه گفتار و کردار و اندیشه هر یک از شخصیت‌های آرمانی می‌تواند بخشی از خواسته‌های شهر نیکان باشد. یکی از شهزادگانی که می‌تواند آیین تمام‌نمای آرزوهای دیرینه قوم ایرانی باشد، سیاوش است. او در شاهنامه دو شهر آرمانی می‌سازد که همه آرزوهای انسانی در آن تحقق می‌یابد. او با ساختن گنگ‌دژ- که گویا در جغرافیای عالم مثالی است- در این جهان کشوری دلارای می‌سازد که در آن شادی و آرامش است و بیماری و غم در آن راه ندارد. هرچه هست، باغ و بوستان و آب روشن و خوشگوار است و شارسانی که سرش به آسمان می‌ساید. و دیگر سیاوش‌گرد. از مهم‌ترین ویژگیهای سیاوش که از او چهره آرمانی ساخته است، «آشتی

دادن سیاست و اخلاق» و «خصلت صلح‌طلبی و آشتی‌جویی» است. او از کسانی است که علیه خشونت و جنگ مبارزه می‌کند و در ایجاد «صلح پایدار» اهتمام بی‌نظیر دارد به طوری که بعد از ساختن «سیاوش‌گرد»، شهر آرمانی خود، جانش را در همین راه تقدیم اندیشه صلح‌جویی کرد. «فرخنده‌رایی»، «پاکی و مبارزه با نفس»، «راستگویی»، «پیمان‌داری»، «خداشناسی»، «مهربانی با دوست و دشمن»، همگی روح اندیشه سیاوش را تشکیل می‌دهند. علاوه بر اینها «پاک‌زاد بودن» و «تربیت فردی» - که ریشه در اندیشه‌های رستم دارد - همگی از او چهره‌ای فرزانه و پاک و آرمانی ساخته است که نقد و تحلیل او در داستان نمودار چنین حقیقتی است. این ویژگیها از او چهره‌ای ساخته است که می‌تواند امروز مورد توجه و الگوی حاکمان جهانی باشد.

کتابنامه

- آموزگار، ژاله. 1386. زبان، فرهنگ، اسطوره. تهران: معین.
- اسلامی ندوشن، محمد علی. 1381. ایران و جهان از نگاه فردوسی. تهران: امیرکبیر.
- _____ . 1374. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: آثار.
- بریه، امیل. 1384. تاریخ فلسفه در دوره یونانی. ترجمه علی مراد مرادی. تهران: دانشگاه تهران.
- یشت‌ها. 1377. گزارش ابراهیم پور داوود. ج 1 و 2. تهران: اساطیر.
- یسنا. 1380. گزارش پور داوود. تهران: اساطیر.
- پولادی، کمال. 1387. تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و اسلام. تهران: مرکز.
- حلبی، علی اصغر. 1383. تاریخ سیر فلسفه در اروپا. تهران: قطره.
- حمیدیان، سعید. 1383. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی. تهران: ناهید.
- راشد محصل، محمد تقی. 1379. ز دفتر نبشته گه باستان. تهران: آستان قدس رضوی.
- راشد محصل، محمد تقی. 1376. یاد بهار. تهران: آگه.
- رحیمی، مصطفی. 1371. سیاوش بر آتش. تهران: شرکت سهامی انتشار.

- رضی، هاشم. 1380. زرتشت، پیامبر ایران باستان. تهران: بهجت.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1370. تاریخ در ترازو. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح الله. 1363. حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.
- فرنبرگ دادگی. 1369. بندهش. گزارنده مهرداد بهار. تهران: توس.
- فردوسی ابوالقاسم. 1379. شاهنامه (چاپ مسکو). تهران: قطره.
- _____ . 1388. شاهنامه (تصحیح خالقی مطلق). ج 1. مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- محبتی، مهدی. 1379. سیمرخ در جست و جوی قاف. تهران: سخن.
- مسکوب. 1370. سوگ سیاوش. تهران: خوارزمی.
- مور، تامس. 1387. آرمانشهر. ترجمه داریوش آشوری و نادر افشار نادری. تهران: خوارزمی.
- یاحقی محمد جعفر. 1361. فرهنگ اساطیر. تهران: سروش.

References

- Āmouzegār, Zhāleh. (۲۰۰۷/۱۳۸۶SH). *Zabān, farhang, ostoureh*. Tehran: Mo'ain.
- Bréhier, Emile. (۲۰۰۵/۱۳۸۴SH). *Tārikh-e falsafeh dar dowre-ye Younāni (Histoire de la philosophie)*. Tr. AliMorād Morādi. Tehran: University of Tehran.
- Eslāmi Nodoushan, MohammadAli. (۱۹۹۵/۱۳۷۴SH). *Zendegi o marg-e pahlavānān dar Shāhnāme*. Tehran: Āsār.
- Eslāmi Nodoushan, MohammadAli. (۲۰۰۲/۱۳۸۱SH). *Iran o jahān az negāh-e Ferdowsi*. Tehran: Amirkabir.
- Faranbagh Dādegi. (۱۹۹۰/۱۳۶۹SH). *Bondaheshn*. Tr. by Mehrdād Bahār. Tehran: Tous.
- Ferdowsi, Abol-qāsem. (۲۰۰۰/۱۳۷۹SH). *Shāhnāme*. Tehran: Qatreh.
- Ferdowsi, Abol-qāsem. (۲۰۰۹/۱۳۸۸SH). *Shāhnāme*. Ed. by Jalāl Khāleqi Motlaq. Tehran: Dāyerat-ol-m'āref-e bozorg-e eslāmi.
- Halabi, Ali Asghar. (۲۰۰۴/۱۳۸۳SH). *Tārikh-e seir-e falsafeh dar Oroupā*. Tehran: Qatreh.

- Hamidiān, Saeed. (۲۰۰۴/۱۳۸۳SH). *Darāmadi bar andishe o honar-e Ferdowsi*. Tehran: Markaz.
- Mahabbati, Mahdi. (۲۰۰۰/۱۳۷۹SH). *Simorgh dar jostojou-ye Qāf*. Tehran: Sokhan.
- Meskoub, Shāhrokh. (۱۹۹۱/۱۳۷۰SH). *Soug-e Siāvash*. Tehran: Khārazmi.
- More, Thomas. (۲۰۰۸/۱۳۸۷SH). *Ārmānshahr (Utopia)*. Tr. by Dārioush Āshouri and Nāder Afshār Nāderi. Tehran: Khārazmi.
- Poulādi, Kamāl. (۲۰۰۸/۱۳۸۷SH). *Tārikh-e andishe-ye siāsi dar Iran o Eslām*. Tehran: Markaz.
- Rahimi, Mostafā. (۱۹۹۲/۱۳۷۱SH). *Siāvash bar ātash*. Tehran: Sherkat-e sahāmi-e enteshār.
- Rāshed Mohassel, M. Taqi. (۱۹۹۷/۱۳۷۶SH). *Yād-e Bahār*. Tehran: Āgah.
- Rāshed Mohassel, M. Taqi. (۲۰۰۰/۱۳۷۹SH). ... *Ze daftar-e neveshteh ghah-e bāstān*. Tehran: Āstān-e qods-e Razavi.
- Razi, Hāshem. (۲۰۰۱/۱۳۸۰SH). *Zartosht, payāambar-e Iran-e bāstān*. Tehran: Bahjat.
- Safā, Zabih-ollh. (۱۹۸۴/۱۳۶۳SH). *Hamāse- sarāei dar Iran*. Tehran: Amirkabir.
- Yāhaqi, M. Ja'far. (۱۹۹۰/۱۳۶۹SH). *Farhang-e asātir*. Tehran: Soroush.
- Yashthā* (۱۹۹۸/۱۳۷۷SH). Ed. by Ebrāhim Poordāvoud. Tehran: Asātir.
- Yasnā*. (۲۰۰۱/۱۳۸۰SH). Ebrāhim Poordāvoud. Tehran: Asātir.
- Zarrinkoub, Abd-ol-hossein. (۱۹۹۱/۱۳۷۰SH). *Tārikh dar tarāzou*. Tehran: Amirkabir.